

واژگان رومی تبار در رساله‌های دارویی نگاشته شده در اسپانیای دوره اسلامی ریشه و انتقال آن*

کارمن بارچلوا^۱
ترجمه زینب پیری^۲

ارجاع به منشأ ریشه‌شناختی برخی از داروهای مفرده، به درست یا غلط، در رساله‌های داروشناسی دوره اسلامی از جمله رساله‌های نگاشته شده در اندلس، کاملاً رایج است و کسانی که با این مواد کار کرده‌اند، آن‌ها را به خوبی می‌شناسند. به همین دلیل است که امروزه هیچ کس از نقل قولی که سیمونت (XXV: ۱۸۸۸ پانوش ۲) به لوکلر نسبت داد، شگفت زده نمی‌شود:

می‌دانیم که مسیحیان قرطبه، در سده ۴ق/۱۰م به زبان لاتینی می‌خواندند و در زمان ابن بیطار نیز به این زبان سخن گفته می‌شد، زیرا او در کتابش، در باره ۳۰ دارو با نام‌های لاتینی نوشته است. بی‌تردید، مسیحیان، دکان‌های فروش گیاهان دارویی داشتند و آنها را با نام‌های لاتینی می‌فروختند، و گرچه بربر بودند، دانش آن‌ها برای عرب‌های مخاطب ابن بیطار ضروری می‌نمود.

سیمونت، حتی از این هم پیش‌تر رفت و بر این اساس که واژه «لاتینی» معادل «عجمیة‌الاندلس» است، نتیجه گرفت که مردم، در سده ۷ق/۱۳م در اسپانیای اسلامی به زبان کاستیلی کهن سخن می‌گفتند (سیمونت ۱۸۸۸: XXV).

ابن بیطار در کتاب الجامع، در باره ۳۰ واژه با ریشه لاتینی و دیگر زبان‌ها، که به زعم وی به زبان‌های غیر عربی اندلس مربوط بودند، نوشت. او این واژگان را برای تسهیل در شناسایی مفردات گوناگون رساله‌های

* این مقاله ترجمه‌ایست از «Spain: Its origin and Romance lexicon in pharmacological treatises written in Muslim transmission» که در ششمین گرد هم‌آیی بین‌المللی تاریخ علوم اسلامی (رأس الخیمه، ۱۶-۱۹ دسامبر ۱۹۹۶) عرضه شده و در مجله تاریخ العلوم العربیة، سال ۱۲ (۲۰۰۱)، شماره ۱ و ۲، ص ۱۱۱-۱۳۰ چاپ شده است.

۱. استاد دانشگاه والنسیا، اسپانیا.

۲. کارشناس ارشد تاریخ و تمدن ملل اسلامی؛ zeinab.piri@gmail.com

دیگر یا نشان دادن فضل و دانش خود افزوده بود.^۱ به هر روی، الجامع ابن بیطار، تنها یک رویداد شگفت در مجموعه آثار دارویی اندلس نیست بلکه نتیجه گردآوری و گاهی تغییر شکل اطلاعات منتقل شده از نویسندگان پیشین است.

ابن بیطار در مقدمه کتاب فی الأدوية المفردة: تفسیر کتاب دیاسقوریدوس چنین می گوید:

اساس این اثر، کتاب‌های مؤلفان قدیم است که آن‌ها را بررسی کرده‌ام. من با دو تن از مهم ترین دانشمندان گفتگو کرده‌ام اما در بعضی مفردات تنها نام‌های بربری و لاتینی را بنا بر سهولت استفاده آن‌ها ذکر کرده‌ام چه در سرزمین ما رایج باشند و چه مردم زمانه ما آنها را بشناسند (دیتیش ۱۹۹۱: ۳۸۷).

پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که در سده ۷ق/۱۳م استفاده از نام‌های مفردات به زبان بربری و لاتینی، صرفاً محدود به شبه‌جزیره ایبری نبود و حداقل تا مصر، که گمان می‌رود ابن بیطار کتابش را در آنجا تألیف کرده، هم گسترش یافته بود (مایرهورف ۱۹۳۹: xxxiv). از لحاظ تعداد، از ۵۵۲ واژه یونانی دیاسقوریدس که ابن بیطار ذکر کرده، صرفاً به ۳۴ واژه بربری و ۱۱۱ واژه لاتینی اشاره می‌کند. این یعنی در تفسیر کتاب دیاسقوریدوس، نام‌های بیشتری نسبت به الجامع هست و بعداً به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت. در آنجا هیچ ذکری از زبان عجمی نیست.

ابن بیطار، در چهار جا (دیتیش ۱۹۹۱: ج ۲، ص ۳۴ و ۱۱۴؛ ج ۴، ص ۶ و ۱۳)، به صراحت می‌گوید که نام‌های لاتینی را از ابن جلجل رونویسی کرده است. وقتی شرح‌های هر دو مؤلف را مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که همه نام‌های لاتینی که ابن بیطار ذکر کرده، و همین‌طور ترجمه یا تفسیر واژگان یونانی، در نسخه‌های پراکنده‌ای بوده‌اند که از آثار ابن جلجل، این دانشمند قرطبی، به ما رسیده است. اگر مواجهه مشابهی را میان ابن جلجل و مؤلفی قدیمی‌تر که هرگز در اندلس نزیسته است، بیابیم چه؟ در صورتی که بتوانیم هر گونه ارتباطی پیدا کنیم، در مقابل واژه‌های لاتینی (نه رومی تبار) قرار می‌گیریم که نوشتار شناخته شده آن، ادعای وجود زبانی عامیانه در اندلس سده ۴ق/۱۰م را رد می‌کند.

ضبط‌های دلخواه

نمی‌خواهیم در باره اشکالات در شناسایی صحیح داروهای مفرده در آثار داروشناسی دوره اسلامی اظهار نظر کنیم. هرچند ذکر مشکلاتی که دانشمندان مسلمان، در به‌کارگیری اطلاعات جمع‌آوری شده در مکتوبات پزشکی با آن روبه‌رو می‌شدند، سودمند است. این موضوع را با گفته رازی به خاطر می‌آوریم:

[آشنا شدن با نام داروها، بیماری‌ها، اندام‌ها، وزن‌ها، اندازه‌ها و نشانه‌هایی که برای سنجش در

۱. هیچ محقق نیست که از این متون داروشناسی دریابد که، در سده ۷ق/۱۳م. و پیش از آن، در اندلس به زبان فارسی سخن گفته می‌شده است، با وجود این که بسیاری از اصطلاحات فارسی را در کتاب‌های پزشکی و زبان اسپانیایی می‌توانیم بیابیم.

کتاب‌های پزشکی آورده شده‌اند، بسیار سودمند است، زیرا] در بسیاری موارد می‌بینیم که دارویی ویژه را پزشکان به نیکی نام برده، برای آن سودمندی فراوانی یاد کرده‌اند ولی نام آن دارو به زبان گفتاری مردمی که آن دارو را به خوبی و سودمندی یاد کرده‌اند، آورده نشده است، همچنین در باره نام فرآورده‌های دارویی، غذاهای گوناگون، روش‌های درمان و مراقبت بیمار؛ چه در این موارد هم، نام‌ها و نشانه‌های ناشناخته‌ای را می‌بایم که به زبان ستایش‌دهنده نیامده‌اند [...] از همین رو، گردآوری همه این نام‌ها و نشانه‌های ناشناخته و آشکار ساختن معنی و مفهوم آن‌ها در یک کتاب، برای بازیابی و شناخت آنها، کار سودمندی به‌شمار خواهد آمد [...] چون گردآورندگان چنین کتاب‌هایی غایت تلاش خود را برای آوردن تلفظ درست داروهای مفرد آن چنان که در زبان مورد ستایش آنها نگاشته می‌شود نکرده‌اند بلکه آنها را [...] با تلفظ‌های گوناگون آورده‌اند تا جایی که یک نام به صورت‌های گوناگون نوشته می‌شود (الحاوی، ج ۲۲: ۶۱-۶۲).

این پزشک ایرانی توضیح می‌دهد که جایگزینی حروف [در یک واژه] می‌تواند ناشی از چندگونه بودن نوشتار نام باشد. او «جالینوس» را مثال می‌زند که از معروف‌ترین این جایگزینی‌هاست و به صورت «گالینوس»، «کالینوس» یا «خالینوس» هم نوشته می‌شود. اما باید به موارد دیگر در جدول‌های او توجه داشته باشیم و جایگزینی واژه‌هایی با ریشه‌های مختلف را در نظر بگیریم؛ مثلاً واژه‌هایی با «الف» یا بدون «الف»، با «الف» آخر یا جایگزین آن «ی»، با افتادگی «و» آخر، دگرگونی «الف» یا «ه» و «س» و «ص» اول، افتادگی «الف» یا «و» میان واژه، جایگزینی «ج» و «ک»، یا «ع» و «خ»، یا «ق» و «ف»، یا «ن» و «ی». همه اینها، در کنار دشواری تفسیر متون بی‌نقطه است که مطالعه این واژه‌های غیرعربی را برای کسانی که با مجموعه اصطلاحات داروشناسی دوره اسلامی آشنا نیستند دشوار می‌کند.

نقیصه‌های این روش کاتبان دوره اسلامی آشکار است و انتشار واژه‌های غیرعربی را، که منشیان به ندرت به کار می‌بردند یا می‌شناختند، دشوار می‌ساخت. در همه موارد، واژه مورد مطالعه، چه در دوره اسلامی و چه در کتابت‌های بعدی تا عصر حاضر، بدون علائم تشخیص و اعراب نوشته می‌شد. درست است که نسخه‌های خطی نقطه‌دار هستند اما ناشر باید پیش از اعلام صحیح بودن کتابت، با رجوع به منابع دیگر همچون رساله‌های جدید گیاه‌شناسی، فرهنگ لغات، واژه‌نامه‌ها، از خوانش صحیح آن‌ها اطمینان حاصل کند. نویسندگان دوره اسلامی که از این مشکلات آگاهی داشتند، گذاشتن معادل عربی برای واژه‌های گردآمده از زبان دیگر، را برگزیدند که این [معادل عربی] نام دیگر دارو شد.^۱ در این روش، متخصصان توانستند ریشه داروی مفرد را برگردانند. ولی با این وجود، این توضیحات همیشه به بازگردانی واژه‌ها کمک نمی‌کند، زیرا نویسندگان غیرمتخصص زبان‌های دیگر قرن‌ها شباهت را معیار قرار داده‌اند و از اشکال مشابه یا دقیقاً یک ترجمه استفاده کرده‌اند.^۲

۱. به عنوان مثال: αμπελος λευκη به «کرمة بیضاء» ترجمه شد.

۲. این مورد مربوط به دو گیاه می‌شود: پنتافیلون و فنجنکشت (پنج‌انگشت) که برای هر دو ترجمه عربی «گیاهی با پنج برگ» داده شده که

معادل‌نویسی نام داروها: موضوعی ریشه‌شناختی

می‌دانیم که داروشناسان دوره اسلامی نام‌های گوناگونی به یک دارو می‌دادند. این شاید روشی برای تسهیل در شناخت درست داروی مفرد بود، گرچه امروزه این بیشتر یک اشکال است تا کمک. این معمول‌ترین روش در فرهنگ‌های جامع بود گرچه آن‌را در دیگر رساله‌های طبی نیز می‌یابیم.

معادل‌نویسی، به‌طور سنتی، نشانه فضل و دانش برخی از نویسندگان است. این که قبل یا بعد از نام دارو، به ریشه یونانی کهن، رومی، فارسی، هندی، سریانی، نبطی، عبری، بربری و لاتینی آن دارو اشاره کنند، در میان این نویسندگان متداول است؛ اما این ریشه‌شناسی‌ها، اغلب صحیح نیستند، یا به این دلیل که نویسنده آن‌را از نویسنده دیگری رونویسی کرده، که ناآشنایی او به آن زبان را نشان می‌دهد، یا این که ریشه نادرستی برای آن پنداشته است.

در موارد دیگر، نویسنده دوره اسلامی، واژه‌ای خاص را با کلمه عربی «عجمیه» یا عبارت‌هایی مشابه مانند «لسان العجم» و «لغت العجم» به کار می‌برد تا از پیشنهاد واژه جدید بپرهیزد یا چون ریشه آن واژه برایش اهمیتی ندارد. به همین دلیل، محقق معاصر موظف است که ریشه واژه دارویی را، که نویسنده عرب در آن زمان به آن اشاره نکرده است، با نوشتن اینکه «عجمی» عملاً فارسی، یونانی، سریانی یا چیز دیگر است، نشان دهد. گرچه این مورد، کمک خوبی برای شناخت درست داروست، هنوز زمان و چگونگی پیوستن این نام به اصطلاحات پزشکان دوره اسلامی نامشخص است.

مثالی از آنچه گفتیم کتاب شرح اسماءالعقار اثر ابن‌میمون است. ابن‌میمون که درست مانند ابن‌بیطار کتابش را در مصر برای استفاده شاگردان نوشت، در ادامه هر مقاله‌ای معادل عربی، یونانی، سریانی، فارسی، بربری، و عجمی اندلسی واژگان را آورده است؛ وی گاهی نام عربی را که عامه مردم در مغرب و مصر از آن استفاده می‌کردند نیز افزوده است. مایرهوف، ناشر و مفسر کارهای ابن‌میمون، در باره دانش زبان‌شناسی این دانشمند یهودی می‌گوید:

نام داروها نزد نویسندگان اسلامی به طور کلی به زبان‌های عربی، یونانی، سریانی و فارسی معرب‌شده است. نویسندگان عرب-اسپانیایی به آن‌ها، نام‌های بربری و کاستیلی کهن را افزودند. ابن‌میمون این نام‌ها را که از اسلافش رسیده بود به شکل منقح رونویسی کرده است. اغلاط این اسامی بیشتر مربوط به کاتبان است؛ زیرا شخص عرب‌زبانی که زبان مادریش سریانی (زبان آرامی جدید) و نزدیک به عبری بود، هیچ دشواری [در خوانش واژه‌ها] نداشت [از این‌رو] برگردان این نام‌ها اغلب صحیح است. برعکس، برای وی ناآشنایی با زبان‌های یونانی و فارسی بود که به اشتباهاتی می‌انجامید. او این دو زبان را با هم اشتباه گرفته و شکل عربی آن‌ها را غلط نوشته است (مایرهوف ۱۹۳۹: ۱۸۷).

دلیل سردرگمی بسیاری از نویسندگان دوره اسلامی بود.

بر خلاف اظهارات مایرهوف، من از یافتن موارد بی‌شمار اغلاط ترجمه و اشتباه در چاپ نام‌های عجمی اندلسی شگفت‌زده شدم. علاوه بر آن مایرهوف ادعا می‌کند که تصویر تنها نسخه‌ای که او از آن استفاده کرده، از ابن بیطار معروف بوده است، و ما می‌توانیم همان را برای واژه‌های یونانی و فارسی هم بگوییم. تنها سه توضیح برای این مسئله وجود دارد: ۱- کاتب این اثر، نه ابن بیطار معروف، بلکه کسی بوده که در گیاه شناسی مهارت داشته است، ۲- ابن بیطار نام‌های رومی تبار مفرداتی را که ابن میمون ذکر کرده نمی‌دانسته است. ۳- مایرهوف آنها را نمی‌شناخته است. مایرهوف به واژه‌نامه خیالی سیمونت خیلی متکی بود.

باید به یاد داشته باشیم که ابن میمون می‌گوید معروف‌ترین یا مشهورترین داروها، عربی یا غیرعربی، در بین پزشکان تنها یک نام داشت. وی هم‌چنین می‌گوید که در آثارش تنها از کارهای نویسندگانی که اندلسی بوده‌اند یعنی ابن جلجل، ابو الولید مروان بن جناح و ابراهیم بن عبدالله غافقی (که وی نقل قول‌های ابن سمجون و ابن وافر را از او گرفته) استفاده کرده است (مایرهوف ۱۹۳۹: ۳-۴).

چنان که در بالا اشاره کردم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که نام‌های مفرداتی که ابن میمون آنها را با عبارت «عجمیه الاندلسیه» معرفی کرده است در شبه جزیره ایبری به کار برده نمی‌شدند اما از آن جا که به واسطه فرهنگ‌های واژگان اندلسی، منتشر شده بودند یا چون ریشه لاتینی متداول در قلمروهای اسلامی به آنها اجازه بقا و استفاده را داده بود، از مرزهای شبه جزیره عبور کرده بودند.^۱

با مقایسه نام‌هایی که ابن جلجل و ابن بیطار آنها را «لاتینی» خوانده و آن‌هایی که ابن میمون «عجمی اندلسی» ذکر کرده است، درمی‌یابیم که این نام‌ها یکی هستند. بنابراین نه با واژه‌های تحول یافته از یک زبان زنده (به نظر مایرهوف کاستیلی کهن)، بلکه با انتقالی عالمانه و مبنی بر کتاب روبه‌رو هستیم.

کاربرد و سوء کاربرد اصطلاح «عجمیه»

از نظر رنو و کولن، انتقال از زبان لاتینی به عربی، نه مستقیماً، آن چنان که در زبان یونانی به واسطه ترجمه‌ای که از زبان سریانی و فارسی شده، شاهد آن هستیم بلکه به واسطه زبان رومی تبار اسپانیایی که نویسندگان اسلامی ساکن در اسپانیا به آن «عجمیه» می‌گفتند، انجام یافته است. کاری که در نام‌های ذکر شده در کارهای زهراوی و ابن بکلارش موجود است (۱۹۳۴: xv).

برخلاف این گفته قاطع، در [التصریف] زهراوی و [المستعینی] ابن بکلارش، «عجمیه» را نمی‌توان، در همه موارد همان رومی تبار اسپانیایی، دانست. مثلاً زهراوی در کتابش، اسقیل (اس کیلا)، مثنان، بنت ابلول (همچنین پنتافلون)، بنفسج (بنفشه)، کاکنج، اسفاراغوس، جلیدونیه را غیرعربی دانسته است. خوب می‌دانیم که ریشه آن‌ها رومی تبار اسپانیایی نیست و بیش از آن، می‌توانیم این واژه‌ها را ذیل همان شکل در نوشته‌های نویسندگان شرقی پیش از سده دهم بیابیم.

۱. تنها پنج دارو تحت عنوان «عجمی اندلسی» در دیگر کتاب‌های پزشکی این نویسنده مشاهده می‌شود: أروقه، بربودیه، قرنبلیه یا فورفولیه، قتیله و یربه‌شانه (مایرهوف: ۷، ۵۰، ۶۵، ۷۴ و ۳۶۱).

گاهی اتفاق می‌افتد که طرح ریشه‌شناختی نویسنده‌ای را نویسنده متأخرتر با عبارت کلی «این نام غیرعربی است» گردآوری می‌کند. در مقابل، آنچه برای یک پزشک قرن ۴/۱۰م صرفاً واژه‌ای «عجمی» است، به این دلیل که وی همه واژه‌ها را به عربی و غیر عربی تقسیم می‌کند، برای نویسندگان بعدی می‌تواند ریشه فارسی، بربری، رومی یا افرنجی (فرنگی) داشته باشد.

متأسفانه این نظر بسیار گسترده است که هر واژه‌ای که با نشانه «عجمیه» در رساله‌های دارویی طی یا گیاهی نویسنده‌ای اندلسی نوشته شده باشد، خودبه‌خود از واژگان رومی‌تبار اسپانیایی است. بی‌توجهی سیمونت به این موضوع، امروزه حل این مسئله را بسیار دشوار کرده است.

به این ترتیب در واژه‌نامه‌^۱ اسین، می‌بینیم که آن واژه‌ها متعلق به زبان‌های رومی‌تبار اسپانیا پنداشته می‌شوند، واژه‌های یونانی مانند (Cornibon) s.v. keivov (یادداشت ۷۰۶) و (carrion) s.v. kóeiov (یادداشت ۷۰۷)، یا موردی عجیب چون کاتب یا مؤلف اندلسی و ناشر هم‌عصر وی، به نام مفروض «عجمی» (franne firrino) <franh frynh <ductus (یادداشت ۲۴۹) که پس از آن ترجمه عربی «کسیر الحجر (شکننده سنگ)» می‌آید، اشاره دارد؛ در واقع این یک کتابت غلط از واژه یونانی λιθδοσπερμον است که در متون عربی دیگر به صورت (litus /lytus) (fyrnun /färnun /farnün) و با ترجمه عربی یکسان نوشته شده است. کاتب «lytus» را حذف کرده و جزء دوم را تکرار کرده است یا نویسنده تنها از دو کتابت متداول از جزء دوم یعنی «fyrnun یا färnun» استفاده کرده است.

پس باید خواندن همه نسخه‌ها را، که بسیاری از آنها پیش از این منتشر شده‌اند، با مقابله ضبط همه نویسندگان پیشین با ضبط مورد بررسی، شناسایی درست داروی مفرده در زبان عربی و سپس در زبانهای دیگر، برقراری تشابه علمی، و سرانجام مطرح کردن ریشه و بازگرداندن واژه به صورت اولیه بررسی کنیم. این کار را باید با گروهی انجام داد که این انتقال نام‌ها را از نویسندگان متأخرتر شروع کردند و تا جالینوس، دیوسکوریدس و دیگر ترجمه‌های نویسندگان یونانی و لاتینی ادامه دادند یا برعکس، با نویسندگان متقدم‌تر شروع تا متأخرتر پایان دادند.

آغاز داروشناسی در اندلس

معمولاً آغاز داروشناسی در اندلس را نیمه سده ۴/۱۰م می‌دانند. در آن عصر، نسخه‌ای از کتاب دیوسکوریدس از یونان به شبه جزیره رسید که گروهی از پزشکان شامل عبدالرحمان بن اسحاق بن هیشم آن را ترجمه و شرح کرده بودند. حاصل آن را ابن‌جلجل (۳۳۲-۳۸۴ق/۹۴۴-۹۹۴م) در تفسیر اسماء الأدوية المفردة من کتاب دیاسکوریدس گردآوری کرده است.

راهبی رومی به نام نیکولا، که متخصص آن موضوع بود و یونانی و لاتینی می‌دانست، سهم بسزایی در روشن شدن نام‌های یونانی داشت. نام این شخص به همراه پزشکان دیگر قرطبی در منابع شفاهی ابن‌جلجل

1. Asin

موجود است. از میان منابع مکتوب که این نویسنده به‌صراحت در تفسیرش آورده، در کنار ترجمه‌های عربی که از دیوسکوریدس و جالینوس در شرق نوشته شده است، محمد بن زکریای رازی، ابوحنیفه دینوری، ابن درید، حنین بن اسحاق و اهرن بن اعیان را می‌توان نام برد.

ابن جلجل در آثار دیگرش، از بین نویسندگان یونانی و لاتینی ارسطو، افلاطون و بقراط، پولس اجانیطی^۱، پولوس اوروسیوس^۲ و ایزودور سویلی^۳، از میان دانشمندان شرقی ابومعشر، یحیی یا یوحنا ابن سراپیون، یعقوب ابن اسحاق کندی و شاپور بن سهل، از دانشمندان آفریقای شمالی ابن جزار (شاید به‌واسطه کتاب ابن هیثم اندلسی، ← گاریخو ۲۱:۱۹۹۲)، و از بین پزشکانی که در اندلس می‌زیستند، صقیلی، احمد بن یونس حرانی و یوسف حرانی را نام می‌برد.

هیچ ارجاعی به آثار داروشناسی شبه جزیره ایبری در سده‌های ۲ و ۳/ق و ۸ و ۹م وجود ندارد. در نخستین رساله مورد اطلاع یا منتشر شده، هیچ ارجاعی به واژه‌های «عجمیه» اندلس نیست. در المختصر فی الطب ابن حیب (در گذشته ۲۳۸ق / ۸۵۳م) بسیاری از نام‌هایی که ریشه یونانی، سریانی، بربری، فارسی دارند بدون هیچ نشانه زبان‌شناختی مشاهده می‌شوند. واضح است که چنین نام‌هایی مثل اسطفلیته، طباشیر، اسفراج، بادنجان، منته، أصاص، سقمونیا، سسمبر، زنجبیل، تاکوت و غیره از ادبیات طبی و داروشناسی می‌آید که در شرق و مصر وجود داشت، و نه به‌واسطه ترجمه‌هایی که در شبه جزیره انجام می‌شد (← الوارز ۱۹۹۲: نمایه ها).

شاید بتوان فرض کرد که آثار نگاشته شده در شرق را، حداقل در میانه سده ۳/ق و ۹م در اندلس می‌شناختند. این، به‌طور موازی، وجود یک سنت طبی «مسیحی» را که طبیبان غیرمسلمان که در قرطبه جراحی می‌کردند همراه بنی‌امیه به آن دست یافته بودند خنثی نمی‌کند. اما وجود این سنت پزشکی دلیلی برای انکار موجودیت سنت پزشکی اسلامی نیست. در واقع، اثر ابن جلجل به‌روشنی مرزهای زمانی نفوذ لاتینی در پزشکی اندلس را نشان می‌دهد (سامسو ۱۹۹۲: ۳۹-۴۰).

بسیار شگفت‌آور است که از ترجمه آثار نویسندگان یونان قدیم در باب مواد دارویی انجام شده در شرق، اطلاعات وسیعی داریم، اما از ترجمه‌های متون لاتینی هیچ اطلاعی نداریم. من کتاب ریشه‌شناسی‌ها^۴ اثر سنت ایزودور سویلی را در میان منابع مورد استفاده ابن جلجل ذکر کرده‌ام که بخشی مرتبط با گیاه‌شناسی، کانی‌شناسی و جانورشناسی دارد و در آن از کتاب معروف تاریخ طبیعی^۵ اثر پلینی استفاده کرده است. بخشی از نام‌های لاتینی که سنت ایزودور آن‌ها را ذکر کرده، در کتاب ابن جلجل افزوده شده‌اند که ثابت می‌کند ترجمه‌ای عربی از کتاب پلینی منتشر شده بوده است.

1. Paul of Aegina
2. Paulus Orosius
3. Isodore of Seville
4. *Etymologies*
5. *Natural History*

واژه‌های رومی‌تبار در رساله‌ای از سده ۴/ق ۱۰ م

برای بررسی نام‌های لاتینی‌تبار که نویسندگان معروف سده ۴/ق ۱۰ م به آن‌ها اشاره کرده‌اند، به عنوان مطمئن‌ترین روش، مجموعه‌ای از اطلاعات را که در آن پیوستی از واژگان مسلّم اندلسی ذکر شده، عرضه کرده‌ام. اساس این بررسی، تفسیر ابن‌جلجل و تفسیر زهراوی است. تنها نام مفرداتی را در نظر گرفته‌ام که هر دو نویسنده به آن‌ها برای استفاده منحصرشان در بعضی از شهرهای شبه‌جزیره ایبری، توجه کرده‌اند. بعضی نام‌گذاری‌ها را تنها زهراوی گردآوری کرده و در آثار ابن‌جلجل دیده نمی‌شوند، حتی در تفسیر اسماء الأدویة المفردة من کتاب دیسکوریدس، رساله در باب تریاقی یا مکمل گیاهانی که دیسکوریدس از آنها نام نبرده است. شاید بعضی از این نام‌ها در کتاب النبات منسوب به ابن‌جلجل موجود باشند که نسخه‌ای از آن در دست نیست (گاریخو ۱۹۹۲: ۱۸).

چنان‌که در پیوست می‌بینیم، شمار ارجاعات به سرقسطه بسیار بیشتر از واژه‌های منسوب به قرطبه و طلیطله است. اما انتساب بعضی از این اخبار به نویسنده‌ای به نام یهودی و در بعضی موارد ابن‌جناح، بسیار جالب‌تر است.

در باره این شخص که احتمالاً در سرقسطه زندگی کرده و زبان لاتینی می‌دانسته، نتوانستم هیچ اطلاعی پیدا کنم. نمی‌توانیم به امکان یافتن نام گیاهان به زبان لاتینی در کتاب وی بی‌توجه باشیم، زیرا او بعضی از کتاب‌های لاتینی در باب این موضوع را ترجمه کرده و آن‌ها را از طریق انتقال شفاهیشان به واسطه گیاه‌شناسان محلی منطقه می‌شناخته است.^۱

داده مهم دیگری که باید در نظر بگیریم عدم تناسب میان نام‌های اندلسی و نام‌هایی است که از زمان انتشار واژه‌نامه سیمونت در این طبقه‌بندی قرار گرفته‌اند. گردآوری موادی که در آن‌ها ریشه‌ای غیر عربی برای مفردات بیان شده است، نشان می‌دهد که بیش از دویست واژه از تفسیر زهراوی صرفاً رومی‌تبار یا لاتینی هستند و تقریباً ده درصد آن‌ها منحصرراً در اندلس کاربرد داشته‌اند. ابن‌جلجل نیز قریب به دویست واژه بیان می‌کند که ریشه آنها در همه موارد لاتینی است، بجز پنج درصد، که او آن‌ها را واژه‌های لاتینی عامی می‌داند.

در گروه نام‌های اختصاص یافته به داروها و مفردات، این نمونه کوچک از واژه‌های رومی‌تبار اندلس نشان می‌دهد که تا چه اندازه انتقال دانش داروشناسی با تولید علم در شرق به هم مربوط بوده‌اند. بنابراین، واژه‌ای مثل فوشال (fusell به کاتالونیایی، husillo به کاستیلی) در کتاب ابن‌ماسویه آمده است (← سیمونت ۱۸۸۸: ۲۳۶). ذکر همه واژه‌هایی که بخشی از واژه‌های رومی‌تبار اندلس را تشکیل می‌دهند، و پیش از این رازی یا ابوحنیفه دینوری از آن‌ها یاد کرده‌اند، ناممکن است.

۱. شاید به مروان بن‌جناح اشاره می‌کند که شخصی یهودی و اندلسی است که صاعد اندلسی در طبقات الامم از او یاد می‌کند (بو الوان، ۱۹۸۵: ۲۰۴) و در سرقسطه پزشک بوده است. او رساله‌ای به نام فی ترجمه الادویة المفردة دارد و در اندلس به ابو الولید بن جناح (۹۹۰-۱۰۵۰ م.) مشهور است.

باید توجه داشت که در انتقال دانش داروشناسی عربی به غرب مسیحی، بسیاری از نام‌های مفردات آوانویسی یا ترجمه شده‌اند. در این روش، چیزی شکل گرفت که دانشمندان آن را «داروسازی لاتینی» نام نهادند و مراجعه به واژه‌های لاتینی، یونانی، فارسی و عربی با رساله‌های تدوین شده در شرق پیوند یافت. شاید بتوان نتیجه‌گیری کرد نام‌گذاری‌های مصطلح به کاستیلی رومی تبار، می‌توانند واقعاً نام‌هایی باشند که در سده‌های میانه دوباره به زبان لاتینی عالمانه ترجمه شده‌اند.

کتابشناسی و منابع

- [PA] Alcalá, P. de (1883), *De Lingua Arabica libri due*, ed. P. Lagarde, Göttingen [Osnabrück 1971].
- [IH] Álvarez, C. & Girón, F. (1992), *Ibn Habīb* (m. 238/ 853), *Muṣṣaṣar fī l-ṭibb* (مختصر فی الطب), Madrid, CSIC.
- Asin, M. (1943), *Glosario de voces romances registradas por un botanico anonimo hispano-musulmán* (siglos XI-XII). Madrid- Granada, [Vide al-Ḥaṭṭābī].
- [DY] Dietrich, A. (1988), *Dioscurides Triumphans*, Göttingen, 2 vols.
- [DY] Dietrich, A. (1990), *Die Dioskurides-Erklärung des Ibn al-Baiṭār, Ein Beitrag zur arabischen Pflanzensynonymik des Mittelalters*. Göttingen.
- Fórnes, J. M. & Álvarez, C. (1987), *Ibn Rušd, Kitāb al-kulliyāt fī 'l-ṭibb* (کتاب الکلیات فی الطب), *Edición crítica y notas*. Madrid, CSIC, 2 vols.
- [TY] Garijo, I. (1992), *ibn Ŷulŷul, Tratade sobre los medicamentos de la triaca, editado y traducido por ... Córdoba*.
- Garijo, I. (1992a), *Ibn Ŷulŷul, Tratade actavo, editado y traducido por ... Córdoba*.
- [GA] Galeno/Ġālīnūs, *Kitāb al-adwiya al-mufrada tarġamat Ḥunayn ibn Ishāq* (کتاب الأدوية المفردة ترجمة حنين ابن اسحاق), Ms. 793 Real Biblioteca de El Escorial (*11 maqālāt*); [Gb] Ms.794 Real Biblioteca de El Escorial (*maqālāt 6-11*).
- [IB] Ibn Buklāriš, *al-Kitāb al-musta'inī* (الكتاب المستعینی), Ms. 5009 Biblioteca Nacional de Madrid.
- Ibn al-Jazzār (1985), *Kitāb al-I'timād fī 'l-adwiya al-Mufrada* (الإعتماد فی کتاب الادوية المفردة), Facsimile ed. F. Sezgin Frankfurt.
- Isidoro de Sevilla (1982), *Etimologies, Texto Latino, versión Espanola y notas por J.Oroz y M. A. Marcos*, Madrid. 2 vols.
- Labarta, A. (1980), “*El Prólogo de al-kitāb al-musta'inī de Ibn Biklāriš* (Texto árabe y traducción anotada)”, *Estudios sobre historia de la ciencia árabe*, Barcelona, CSIC, pp. 181-316.

- [SM] Meyerhof, M. (1939), *Šarḥ asmā' al-'Uqqār* (شرح اسماء العقار), *Un glossaire de matière médicale composé par Maïmonide*, Le Caire, Mémoires de l'Institut d'Égypte, t. XLVI.
- [Nb] Nebrija, E. A. (1951), *Vocabulario español-latino, Facsimil de la primera edicion* (Salamanca? 1495), Madrid.
- Plinio (1974), *Histoire Naturella, Livre XXV, texte établi, traduit et comenté par J. André*, Paris.
- [RH] Al-Rāzī (1971), *Kitābu'l Hāwī fi't-tibb* (کتاب الحاوی فی الطب), *under the supervision of Dr. M. 'Abdu'l Mu'id Khan*, vol. XXII, Osmania University, India.
- Samsó, J. (1992), *Las ciencias de los antiguos de al-Andalus*. Madrid, Ed. Mapfre.
- Simonet, F. J. (1888), *Glosario de voces ibéricas y latinas usadas entre los mozárabes, precedido de un estudio sobre el dialecto hispano-mozárabe*, Madrid.
- Vernet, J. (1979), *Estudios sobre historia de la ciencia medieval*, Madrid-Bellaterra, Universidad de Barcelona.
- [VF] **Vocabulista in arabico, pubblicato per la prima volta sopra un codice della Biblioteca Riccardiana di Firenze da C. Schiaparelli**, Firenze 1871 [l-a = Latin-Arabic ; a-l = Arabic-Latin].

[BA] الخطابی، عمدة الطیب فی معرفة النبات، ابوالخیر إشبیلی (ج۲)، رباط، ۱۹۹۵.

صاعد اندلسی، طبقات الامم، تحقیق بو ألوان، بیروت- لندن، ۱۹۸۵.

الزهرای، مقاله بیستونهم، کتاب التصریف: [S] نسخه استانبول، بشیرآغا ۵۰۲، کتابخانه عمومی سلیمانیه، چاپ عکسی ف. سزگین، فرانکفورت ۱۹۸۷ (ج ۲، ص ۴۱۵-۴۴۲)؛ [B] نسخه استانبول، بشیرآغا ۵۰۳، کتابخانه عمومی سلیمانیه (گ ۶۳۴ - ر ۶۵۲)؛ [V] نسخه استانبول، ولی الدین ۲۴۹۱، کتابخانه دولتی بایزید (گ ۵۰ - ر ۸۲)؛ [A] نسخه استانبول، علی امیری (عربی) ۲۸۵۴، کتابخانه ملت (گ ۲۸ پ - ۶۰ ر).

پیوست

۱

اقحوان: ابن جلجل گوید آن «عسوس» است و در عجمی سرقسطی «سلسره» گویند [SB] «بفلیزه» [V]، «بفلیزه» [A]، به عجمی قرطبی «سله» گویند. [SB] «سله» [V]، «مثله» [A] زهرای.

اقحوان: در عجمی آن را «أقشونش» و عجمی سرقسطی «بیلنیره» گویند، ابن بکلارش، گ ۱۷ پ، یادداشت ۳.

اقحوان: به زبان سریانی «أماریقون و أماریقون»، به رومی «لوقیموس»، به عجمی «مقرجاله» و اما نزد پیشینیان به «بلیه» معروف است. این نظر زهرای، ابن النداء، ابن هیثم و اسرائیلی است و ابوحرش آن را

«بهار» نامیده و آن را گونه‌ای از «ببلییره» و «ببلیه» و «برثانیون» و «قربانیون» دانسته است.
بهار: ابوحاتم اشاره می‌کند که «ببلیه» دو نوع دارد: یکی «ببلیه» است که بزرگ است و کوچک آن «مقارجه» است که همان «اقحوان» است. خطابی ج ۱: ۱۱۶، یادداشت ۲۲۶.
اقحوان: در عجمی اندلسی آن را «ببلییره» و همچنین «مصنیه» گویند و آن را «عسونس» هم گویند. مایرهوف، یادداشت ۲۰.
 [جالینوس، گ ۹۷ پ «اقحوان»: اسکوریال، گ ۸۸ پ [s.v. α]; دیتیش ج ۳، ۱۲۹G «برثانیون» نزد عامه «اقحوان» است.
شجرة مریم: الکالیی «yerua de sancta Maria».

۲

بلبوس: یهودی گوید که در سرقسطه پیاز زرد را گویند. به آن در عجمی «طرقسیه» گویند [SB];
 [طرقیه [AV]] زهراوی.
بصل الزیز: گویند همان «قسسواله» است [SB] «قشتینوله» [AV]] زهراوی.
بصل الزیز: در عجمی آن را «قشتنواله» گویند. زهراوی گوید پیاز و همان «بلبوس» است؛ ابن جناح گوید آن را به عجمی سرقسطی «طرقنتیه» گویند. ابن بکلارش، گ ۳۰ پ، یادداشت ۸۰.
بلبوس: ابن جناح گوید: «صرین» است که در سرقسطه آن را «قنتیه» گویند که اشتباه است، ابن بکلارش، ج ۱، ۱۱۴، یادداشت ۲۲۶.
 [جالینوس، گ ۱۰۲ پ «بصل الزیز» و «زیر» [در هامش: «بلبوس»، «ازیر»، «بلبوس» و «میتوریوس»];
 دیتیش، ج ۴: ۱۴۳ G «بلبوس المقطی»، «بصل حلال»].

۳

حمادریوس: «بلوط الأرض» است و به لاتینی «بلطاله» نامند و اهل سرقسطه آن را «برتونقا» نامند. دیتیش، ج ۳: ۹۲.
کمداریوس: «بلوط الأرض» است. در سرقسطه آن را «برتقه» نامند و به «برتوقه سرقسطی» معروف است. گاریخو، ۳۳.
حمادریوس: در عجمی «سبمکه» گویند [SBAV] «سبمکه» [B]، «بنترولقه» [AV]] زهراوی.
کمداریوس: در عجمی سرقسطی «بنترونقه» گویند نه «بنترقه» [SBAV] زهراوی.
بلوط الأرض: در عجمی سرقسطی آن را «بنترقه سرقسطی» نامند [SBAV] زهراوی.
کمداریوس: همان بلوط الأرض است و در عجمی سرقسطی آن را «لنترولقه» گویند و در رومی «حمادریوس» است. ابن بکلارش، گ ۷۶ پ، یادداشت ۳۵۱.
کمداریوس: به «بنترقه» شناخته شده است و «برتوقه» نیست و طبیبان آن را بلوط الأرض نامند. خطابی، ج ۱، ۴۲۹، یادداشت ۱۲۰۹.

بنترنقه: «کمداریوس»، در عجمی «بنترنقه» و در عجمی اندلسی «بلطاله» نامند و همان بلوطالأرض است. خطابی، ۱۰۷، یادداشت ۲۱۶.G «حامداریوس».

کمداریوس: همان «بلوطالأرض» و به لاتینی «برنتقه» است. مایرهوف، یادداشت ۱۸۹.

۴

حشیشه‌الزجاج: به عجمی سرقسطی «بطرش» است [SB] «بترقییره» [AV] زهراوی.

حشیشه‌الزجاج: در عجمی سرقسطی «بترقییره» گویند و شبیه «مرزنجوش» است. ابن‌بکلارش، گ ۶۴ پ، یادداشت ۲۸۰.

حشیشه‌الزجاج: در زبان یونانی «قربانیون»، در فارسی «قسینی» که نامی مشهور است، در عجمی «بترقییره» و «بترقییره» نامند و در قرطبه و سرقسطه فراوان است. خطابی، ج ۱، ۳۴۶، یادداشت ۶۵۸.

[رازی، ۲۸۹ «قطریا»: «زجاج»، دیتریش، ج ۴، ۷۴G، «القسینی»، «حشیشه‌الزجاج»].

۵

شاهترج: به عجمی «جناله» و معنی آن خاکستری است و به عجمی سرقسطی «قلیبراله» یا «کزبیره» و «جنساله» است. [SB] «حیسيله»، «قلنتیريله»، «حنشيله» [A]؛ «حنشيله»، «قلنتویله» و «حیسيله» [V] زهراوی.

شاهترج: در عجمی آن را «جنشاله» گویند و معنای آن خاکستری است. همچنین به «قلیبروله» مشهور است. ابن‌بکلارش، گ ۱۲۹ پ، یادداشت ۶۵۴.

کزبرةالملک: همان «شاهترج» و در یونانی «جنجذین» به معنای خاکستر است. در زبان رومی «فالیوس»، در عجمی «قلنتیره» و همچنین «قلنبینه» نامند. خطابی، ج ۱، ۴۲۰، یادداشت ۱۲۰۲.

شاهترج: در عجمی اندلسی آن را «جنشيله» گویند و آن «قلنشیرواله» است؛ G «جنجیدیون». مایرهوف، ۳۵۸.

[جالینوس، گ ۱۰۳ پ، «شاهترج» [S.V.۷]؛ دیتریش، ج ۲، ۱۱۹. «جنجیدیون»: «شاهترج»: الکالیی (Nb Fumus terre) «Gtarrich palomino yerua»].

۶

شیطرچ: ابن‌جلجل گوید به عجمی طلیطله‌ای «بسيله» و در زبان‌های دیگر «بسینه» گویند. [SBAV] زهراوی.

عصاب: در عجمی «یلبس» است. [SBAV] زهراوی.

شیطرچ: در سریانی «لبندون» گویند که همان «عصاب» است و در عجمی «بلنشه» نامند. ابن‌بکلارش، گ ۱۳۰ پ، ۶۶۳.

شیطرچ: در زبان یونانی «لبیدیون»، فارسی «اغرِس»، افرنجی «بلیشه»، نبطی «سوس»، عربی «صوب» و



نوع دیگر اندلسی است و در یونانی «آسیوس غنقدیون آغریا» به معنی «شیطرح بری»، در عربی «عصَاب» گویند. در عجمی «پِرَبَه دِفَوْقَه» یا «عشبة النار» و بعضی آن را «ظیان» نامند که آن اشتباه است. در سریانی «اسوس» و صحرائشینان آن را «پِرَبه اُوناله» گویند و این اشتباه است. خطابی، ج ۲، ۸۰۴-۸۰۵، یادداشت ۲۵۸۷.

شیطرح: همان «عصَاب» و به عجمی اندلسی «بلیشه» است و آن را «لبندون» گویند. مایرهوف، یادداشت ۳۶۷.

[جالینوس، گ ۱۲۱ «شیطرح»] در هامش [evidion (1)]: دیتریش ج ۲، ۱۵۵ G «لبیدیون»، «شیطرح»، «عصَاب»].

۷

زراوند: به لاتینی «مسمقورا» گویند. G «ارسطولوخیا». دیتریش، ج ۳، ۴.

زراوند: در عجمی «مسمقران» و «مسمقوره» و به عجمی سرقسطی «قلنجوله» و در عربی «قریعه» است. [SBAV] زهراوی.

زراوند طویل: به عجمی «مسمقران»، «مسمقوره» و «قلنجوله» گویند و توضیح آن «قریعه» است. ابن بکلارش، گ ۵۲ پ، ۲۱۱.

زراوند مدحرج: گویند «مسمقره» نامی بربری است و آن را «ارسطولوخیا» نامند. ابن بکلارش، گ ۵۲ پ، یادداشت ۲۱۲.

زراوند خراسانی: در فارسی «مسمقار» و «وسنسی»، در عجمی «مسمقوره»، در بربری «مسمقوران»، در عربی «زراوند» گویند که آن سریانی معرب شده است و به عجمی ثغر «قلنجوله» و همچنین «استرخیه» گویند. خطابی، ج ۱، ۳۵۳، یادداشت ۱۰۳۸.

زراوند مدحرج: در عجمی «قلنجوله»، افرنجی «زابر»، فارسی «زراوند مدحرج» نامند. خطابی، ج ۱، ۳۵۴، یادداشت ۱۰۴۰.

زراوند: نام «زراوند» به یونانی «ارسطولوخیا» است و به عجمی اندلسی «قلنجوله» و به بربری «مسمقوره» است. مایرهوف: یادداشت ۱۳۳.

زراوند: به زبان بربری «مسمقار»، «مسمقوره» و همچنین «مسمقران» است. DB ج ۳، 4G «ارسطولوخیا». [جالینوس، گ ۹۹ پ «زراوند»] در هامش «ارسطولوخیا»، الکالیی «زراوند»، «اسطرولوخیا» (نبریخا، ارسطولوخیا)].

۸

زعرور: در عجمی آن را «نشبو» گویند. [SBAV] «نشبره» [AV] زهراوی.

زعرور: در سرقسطه معروف به «مُصع» است، همچنین در زبان عجمی آن را به «بناشبرش» می شناسند. ابن بکلارش، گ ۵۵ پ، یادداشت ۲۲۹.

زعرور: ابن‌وفد گوید که آن عیناً «مشتهی» است و این اشتباه است اما اهل سرقسطه «مشتهی» را «زعرور» گویند. در یونانی «مشیلین» و «اقسیاقنتس»، در زبان عامه اندلسی «زعرور» و نوع دیگری از آن را «اقسوس و اقسیس» نامند و در عجمی ثغر «شربش» گویند و آن فراوان است. در سرقسطه آن را «مشتهی» دانند که نوعی از «زعرور» است. و در یونانی آن را «مشتلیش»، در عجمی «غبانستر»، در عربی «مُصع» و در سرقسطه آن را «نیاشبرش» گویند. خطابی، ج ۱، ۴۹۱، یادداشت ۱۴۱۷.

[جالینوس، گ ۱۲۳ پ «زعرور» [در هامش «Sobra»]: دیتریش ج ۱، ۹۲G «مسیلون» «زعرور»؛ [a-l] VF «زعروره» «cornus»، «موصعه» «nespulum»؛ [l-a] VF «nesples» «موصعة موصع»؛ الکاالیی «neispero arbol concocido muzaa» (نبریخا «sorbus»)، «زعرور» «serua fruta assi» (نبریخا «muchahi serval arbo concido»؛ (نبریخا) «muchahi serva fruta deste arbol»؛ (نبریخا) [sorbun] (nberixa)].

۹

شکاعا: در لاتینی آن را «قیص طرده» یا «رأس الزرزور» گویند. دیتریش ج ۳، ۱۶. «اقتنی لوقی» یعنی «شوکه بیضاء». دیتریش ج ۳، ۱۲G «اقتنیون».

شکاعا: به زبان عجمی قرطبه «قرذاله» است. [SBAV] زهراوی.

شوکه بیضا: در عجمی «قبس طرده» است و گویند همان «اشبینه البه» عجمی است و منظور همان «شوکه بیضا» است. [SBAV] «لبس طرده» [B] «قبس طرده» یا «اسبینه البه» [AV] زهراوی.

شکاعی: گویند در عجمی «قرذاله» و همان «شوکه البرانیة» است. ابن‌بکلارش، گ ۱۲۹ پ، یادداشت ۶۵۷.

قبس طرده: به آن «قرذاله» یا «رأس الزرزور» گویند و آن را در یونانی «اقتنیون»، در عجمی «قبس طرده»، عربی «سهاج»، سریانی «اقتنالوقی اغریا» گویند. خطابی ج ۲، ۶۵۷ یادداشت ۲۰۳۱.

قرذال: در یونانی «اقتنالوقی» یا «شوکه البیضاء»، در عجمی «قرذاله»، در فارسی «اسفیند» نامند و همان «شکاعی» است. جالینوس، گ ۹۶۶ پ، خطابی ج ۳، ۶۶۳ یادداشت ۲۰۵۹ «شکاعی» [در هامش «uacanthis» [Arabica]].

۱۰

لوف: مفهوم این نام «حنشی» است و در لاتینی آن را «قلبره» گویند. دیتریش، ج ۲، ۱۴۸G، «دراقتنیون».

لوف: در عجمی آن را «قلمراله» یا «حنشیه» گویند [SBAV]؛ در عجمی قرطبی آن را «بلبره» یا «عرتنیثا» گویند. [SBAV] «قلبراله» یا «حبیشه» [B]؛ «فلم بله» یا «حسییه» [A]؛ «فلررله» یا «حبیسه» [V] زهراوی.

لوف: آن «شجرة الحنش» و همان «دارقیطیون» است و در عجمی آن را «قلبریه» گویند و همان «صاره» است. ابن‌بکلارش، گ ۸۴ پ، یادداشت ۳۹۵.

لوف: در سریانی «ادریفن»، در فارسی «فلنجوس»، در عجمی «طرقنتیه»، در نبطی «لوف»، در عربی «شجرة الحنش» و آن را «قُلبَرَه» نامند و به عجمی ثغر است و بعضی از پزشکان آن را «عرطنیثا» دانند (غریطیه). خطابی، ج ۱، ۴۶۳، یادداشت، ۳۲۲G «دراقنطیون».

لوف: به آن «شجرة الحنش» گویند و نامش به عجمی اندلسی «بلیره» است و آن را «فلیریه» نیز گویند. مایرهوف، یادداشت ۲۰۹.

لوف: نزد عامه مردم مغرب «صاره» است و در زبان مردم اندلسی «صراخه» و در لاتینی عامی «غرغنتیه» است. DB، ج ۲، ۱۴۸G «دراقونطیون»

[جالینوس، گ ۱۰۵ ر «دراقیطیون» و آن «لوف» است و آن را «اَرْن» نامند که همان «صاره» است] در هامش «دراقونطیون» [[الکالیی "argontia assi" "dragontia yerua" luf (نبریخا، dragontia ierva= dracontea hayxia dragontia assi). (nبریخا dragontia ierva conocida= dracontea).

۱۱

مو: در لاتینی آن را «یندره» گویند و در کوه شلیر می‌روید و اکثر مسیحیان آن دیار آن را می‌شناسند. دیتیریش، ج ۱، ۳G «میون».

مو: «سنبل کوهی» است و این دارو را در عجمی «یندره» نامند و در کوه‌های پر برف شلیر می‌روید و به آن شناخته شده است. TY، ص ۳۰، گ ۴ ر.

مو: در عجمی اندلسی آن را «بندره» گویند و یهودی گوید آن گیاهی است که در عجمی آن را «موران» گویند و در قلعه ایوب در اطراف سرقسطه دیده می‌شود در کوهی که منسوب به این گیاه است و آن را «متب مور» یعنی «کوه سودان» گویند. [SBAV]. زهراوی «منت موران» یعنی «کوه موران».

مو: بعضی گویند آن را در عجمی اندلسی «بندره» گویند و آن را در عجمی «موران» دانند. ابن جناح گوید آن را در قلعه ایوب دیده‌اند و نام و خصوصیات آن در اسناد آورده شده است. ابن بکلارش، گ ۸۸ پ، یادداشت ۴۲۱.

مو: در یونانی آن را «اثامنطیقون»، در سریانی «مین» «و میون»، در لاتینی «بیزره»، در نبطی «مو» نامند و آن «سنبل الاقلیطی» است و به خاطر کوه موران، در نزدیکی قلعه ایوب، به «موران» معروف است و در آنجا به‌وفور یافت می‌شود و در کوه شلیر هم می‌روید و اکثر مسیحیان به این دلیل آن را می‌شناسند. خطابی، ج ۱، ۵۰۰، یادداشت ۱۴۶۲.

[جالینوس، گ ۱۲۵ ر «مو» [در هامش «مو»]; الکالیی «mu o mév» pinillo yerua conocida) (chamepytis) نبریخا

۱۲

ابوفایس: نوعی ترشی است و آن را «غاسول» نامند و در لاتینی عامی آن را «برداج» گویند (در دیگر نسخه‌ها: «یرباطه» و «برداج»). دیتیریش، ج ۴، ۱۴۵.

قلی: در عجمی آن را «سیباله» هم گویند. [SBAV]; در عجمی سرقسطی «شربرا» گویند [SB] «سربرار» [AV] زهراوی.

اشنان: در عجمی آن را «یرباطه» گویند. [SBAV] زهراوی.

اشنان: ابن جناح در بعضی تراجم به نام «یرباطه» دیده، اما مؤلف آن اشتباه کرده است و «اشنان» همان «حمض» است. ابن بکلار ش، گ ۲۳ پ، یادداشت ۳۸.

زرنب: رازی گوید آن را در زبان عربی «زرنب» و در عجمی «برداج» نامند. خطابی، ج ۱، ۳۵۵، یادداشت ۱۰۴۲.

حماض سواقی: همه آن را «حمض» نامند. در فارسی «وشربران»، در رومی «ادرقینی» و «حرض» از «حمض» است و آن در عجمی اندلسی «طردجه» است. در زبان عامه اندلسی «حمض» و در بعضی از قبایل بدوی «شبناله» و آن را «اشنان قصارین» نامند و به این دلیل آن را به «غاسول» شناسند و در یونانی «ابوفایس» و در عجمی «یرباطه» نامند. خطابی، ج ۱، ۲۲۶، یادداشت ۵۹۵.

شربراز: نوعی از «حمض» است که با آن «قلی» درست می‌شود. خطابی، ج ۲، ۷۷۶، یادداشت ۲۴۸۱.

غاسول فارسی: در زبان یونانی «ابوفسطن»، در فارسی «ابوفایس» گویند و در عجمی آن را «فوداجه» نامند که نوعی از «حمض» است. خطابی، ج ۲، ۶۱۰، یادداشت ۱۸۳۷.

قلی: آن «شَبَّ العَصْفَر» و «شَبَّ الأَسَاكِفَه» است و همچنین آن را «شربراز» گویند و همان «حریق غاسول» است. مایرهوف، یادداشت ۳۴۵.

اشنان القصارین: آن «غاسول» است و در عربی آن را «حمض» و «حرض»، و در عجمی اندلسی «شوکه یرباطه» گویند.

۱۳

فو: مردم آن را نمی‌شناسند و آن تعداد اندکی هم که می‌شناسند آن را «جنت قابطه» گویند که اشتباه است و در لاتینی آن را «ششتره» نامند و در کوه‌های ثغر در رشته‌کوه‌های علان المطل در شلمنکه می‌روید. دیتیش، ج ۱، ۸.

فو: گویند که در عجمی «جنت قابطه» است و ابن جلجل گوید که «فو» فقط گیاهی دارویی است که در طلیطله می‌روید و در عجمی آن را «ششتره» نامند. [SBAV] زهراوی.

فو: ابن جلجل گوید گیاهی شناخته‌شده به «ششتره» است و این اشتباه است و در یونانی «نادرش»، در عجمی «یرانته»، در نبطی «فو» نامند. خطابی، ج ۲، ۶۴۴-۶۴۵، یادداشت ۱۹۸۲.

فو: آن «ناردین بری» است و در عجمی اندلسی آن را «شاشتره» گویند. مایرهوف، یادداشت ۳۰۵.

۱۴

کاکنج: در عجمی به آن «لحیة حبّ اللّهُو» گویند و در عجمی سرقسطی «اونه فسه ملحیة» به معنای

«عنب الذئب الذکر» نامیده می‌شود [SB] [«اونه مسه ملحسه» [AV]] زهراوی.

عنب الثعلب: همان «عنب الذئب» است و در عجمی «ابوبه فنیه» که «جوز المرج» است، گفته شود. ابن بکلارش، گ ۱۰۶ پ، یادداشت ۵۲۵.

کاکنج: در یونانی «میغالافالون» و «القبابن» و «سپرخنوس» که همان «منوم» است و در فارسی «کاکنج» و در عجمی «أبالش» و در عربی «عُبب» و در زبان عامه اندلسی «لهو» که همان «عنب ثعلب بستانی یا بری» است و در یونانی «سپوخنس»، در سریانی «سپروخنین» و در عجمی «أوبه قنینه» نامیده می‌شود. خطابی، ج ۱، ۳۹۱-۳۹۲، یادداشت ۱۱۴۲.

عنب الثعلب: همان «عنب الذئب» است که در زبان بربری «یربقنینه» یا همان «عنب» گفته شود و نوعی از آن «کاکنج» نامیده شود. مایرهوف، یادداشت ۲۹۷.

سپروخنس بستانی: «عنب ثعلب» در لاتینی «أوبه قنینه» است. «کاکنج» در لاتینی «حب اللهو» گفته شود که همان «الیقابن» در زبان رومی است. DB، ج ۴، ۶۵ [دیتیش ج ۴، ۶۱G «سپرخنوس بستانی» که «عنب ثعلب» است و هم‌چنین در ج ۴، ۶۲G «سپروخنوس المنوم». که همان «عنب» است و در فارسی «کاکنج» و نزد ما به آن «اللهو» گویند؛ الکالیی، «عنب الذئب» (نبریخا «ierva mora»، «strichnum»، «solatrum»، «halicacabus»].

۱۵

حی العالم: در عجمی به آن «انساله» و «حنصه» و در عجمی قرطبی «اباله حطلیاطه» گویند که منظور «عشب السقف» است که در برخی قباایل صحرائشین نیز همان گفته می‌شود [SBAV]؛ «اسله روحیسه» [AV]، «اسله روحیفه» [B]؛ «اسله طلیاطه» [AV]، «اناله د طلیاکه» [B]؛ «اورلاله» [AV]، «اورلاله» [B]؛ «اورلاله» زهراوی.

حی العالم: در عجمی آن را «بناله»، «بیناله»، «ایله رحتقه» گویند. ابن بکلارش، گ ۶۳، یادداشت ۲۷۸. **حی العالم:** نوع متوسط آن به نام «شامبرییه» شناخته شود و در عجمی «اریباله د طیاطه» یا «عشب السقف» است که به آن «أبالله» یا «لهاه» گفته شود و بعضی به آن «أوبه کنینه» یعنی شبیه به دندان‌های سگ گویند. خطابی، ج ۱، ۲۵۰-۲۵۱، یادداشت ۶۸۰G.

حی العالم: در عجمی اندلسی به آن «ایله رشتقه» و در مغرب «عنب السطوح» گویند. DB، ج ۴، ۸۲G. جالینوس، گ ۹۶ ر «حی العالم» [در هامش «aizon»]؛ دیتیش، ج ۴، ۷۷G، ayzün al-kabir «حی العالم»؛ الکالیی «uva canilla» maquï «نبریخا «sedum»، «aizous»، «siempre - biua» xaïna «نبریخا «sedum»، «aizous»].